



درس فارغ اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۲۱ اسفند ۱۳۹۰
مصادف با: ۱۸ ربیع الثانی ۱۴۳۳
جلسه: ۸۲

موضوع کلی: اشتراک احکام بین عاجزین و قادرین
موضوع جزئی: بررسی ادله عدم شرطیت قدرت در تکلیف
سال: سوم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

اشکالی بر دلیل اول:

قبل از اینکه به بررسی وجه دوم در مورد عدم امکان تقیید شرعی خطابات پردازیم مناسب است اشکالی که در جلسه گذشته مطرح شد را بیشتر مورد بررسی قرار دهیم. اشکال مربوط به دلیل اول است و جا داشت که در آنجا مطرح می‌شد و با اینکه الآن بحث ما در دلیل دوم است ولی چون اشکال مهم است آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم. جهت یاد آوری عرض می‌کنیم بر عدم شرطیت قدرت دو دلیل اقامه شده بود؛ دلیل اول ظهور خطابات در اطلاق بود که هیچ کدام از خطابات شرعیه مقید به قید قدرت نشده است. اشکالی به این دلیل وارد شد مبنی بر اینکه ما هم از شرع مقید داریم و هم از عقل، آیات شریفه «لا یكلف الله نفساً إلا وسعها» و «ما جعل علیکم فی الدین من حرج» در شرع بیان شده و دال بر مدخلیت قدرت در تکلیف هستند لذا مقید خطابات شرعیه می‌باشند و آن خطابات را تقیید به قید قدرت می‌کنند؛ یعنی همه تکالیف در صورتی ثابت هستند که مکلف قادر بر انجام آنها باشد، ما هم به مقید شرعی و هم به مقید عقلی پاسخ دادیم و گفتیم نه دلیل شرعی می‌تواند مقید خطابات باشد و نه دلیل عقلی.

اشکالی هم که امروز به آن اشاره می‌کنیم به دلیل اول مربوط است و آن اشکال این است که حدیث رفع یک دلیل نقلی است که خطابات شرعیه را مقید می‌کند و همچنین حکم عقل به قیح تکلیف بما لا یطاق دلیلی عقلی است که خطابات شرعیه را مقید می‌کند.

الف) تقیید خطابات شرعیه به حدیث رفع

اینکه پیامبر (ص) می‌فرماید: «رفع عن امتی تسعة أشياء؛ الخطأ و النسیان و ما اکرهوا علیه و ما لا یعلمون و ما لا یطیقون و ما اضطروا الیه و الحسد و الطیرة و التّفکر فی الوسوسة فی الخلق ما لم ینطقوا بشفّة»، این روایت صحیحه است و فقط در مورد احمد بن محمد بن یحیی بحث واقع شده که آن هم با توجه به اینکه مرحوم علامه حلی و علامه مجلسی او را توثیق کرده‌اند مشکلی ندارد و روایت صحیحه محسوب می‌شود بعلاوه اینکه چون مشهور به این روایت عمل کرده‌اند حتی اگر ضعیفی هم داشته باشد شهرت، جابر ضعف سند است. بر اساس این روایت یکی از اموری که از امت پیامبر (ص) برداشته شده ما لا یطیقون است، این روایت بحث زیاد دارد که ما فعلاً به آنها نمی‌پردازیم ولی آنچه که مورد بحث ما است

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۹۵، کتاب الجهاد، ابواب جهاد النفس باب ۵۶، ح ۱.

این است که روایت می‌خواهد بگوید چیزی را که مردم نسبت به آن طاقت ندارند مرفوع است. پس رفع، بر این دلالت دارد که تکلیفی وجود ندارد. اگر این حدیث را به این شکل معنی کنیم مقید خطابات شرعیه است؛ یعنی گویا خطباتی مثل اقیما الصلوة، اتوا الزکوة، لله علی الناس حج البیت و همه خطباتی که متضمن بیان یک تکلیف شرعی است مقید به قید طاقت شده است؛ یعنی اگر طاقت نداشته باشند تکلیف بر آنها ثابت نیست. پس حدیث رفع یک دلیل شرعی است که مقید خطابات شرعیه است، درست است که هیچ یک از خطابات شرعیه مقید به قید متصل نشده ولی حدیث رفع دلیلی است که همه خطابات شرعیه را مقید می‌کند. پس دلیل اول مبنی بر اطلاق خطابات شرعیه نا تمام است.

پاسخ به اشکال

مقدمه:

در اینکه متعلق رفع در این حدیث چیست بحث‌هایی واقع شده که آیا خود این امور برداشته شده و رفع به خود این عناوین اسناد داده شده یا اینکه رفع به خود این عناوین اسناد داده نشده بلکه چیزی در تقدیر است که رفع به آن اسناد داده شده است.

بعضی می‌گویند از آنجا که اسناد رفع به خود این عناوین ممکن نیست، ما باید چیزی را در تقدیر بگیریم و رفع را به آن نسبت بدهیم، کسانی که لزوم و ضرورت تقدیر در این حدیث را قائلند خودشان اختلاف دارند؛ بعضی معتقدند آنچه که در تقدیر گرفته شده خصوص مؤاخذه است، بعضی دیگر معتقدند مقدر عبارت از اظهر الآثار است و گروه سوم معتقدند آنچه که در تقدیر گرفته شده جمیع الآثار است. بر این اساس طبق موضع اول باید حدیث این گونه معنی شود که مؤاخذه بر ما لایطیقون برداشته شده یا گفته شود اظهر آثار ما لایطیقون برداشته شده و یا اینکه جمیع آثار ما لایطیقون برداشته شده است، در هر سه مورد چیزی در تقدیر گرفته شده لکن در اینکه مقدر چیست اختلاف است.

یک موضع هم نظر امام(ره) و بعضی دیگر است. ایشان می‌گویند لازم نیست اصلاً چیزی در تقدیر گرفته شود بلکه رفع به خود این امور اسناد داده شده لکن با یک ادعا؛ یعنی ما لایطیقون رفع شده به ادعاء انتفاء جمیع آثارش. اگر گفته می‌شود ما لایطیقون برداشته شده صحیح است لکن به یک ادعا و آن ادعا، انتفاء جمیع الآثار است؛ مثلاً فرض کنید کسی عنوان و شهرتی داشته باشد به حدی که آثار و نشانه‌های زیادی از او وجود داشته باشد. حال اگر همه آثار و نشانه‌های او محو شود می‌توان ادعا کرد که خودش محو شده است نه اینکه حقیقتاً محو شده باشد بلکه مجازاً و ادعائاً محو شده؛ چون خودش وجود دارد و زندگی می‌کند اما از آنجایی که همه آثار مربوط به او محو شده این محو را مجازاً به خودش نسبت می‌دهند. در ما نحن فیه هم ارتکاب این مجاز که رفع، ادعائاً به خود عناوین تعلق بگیرد بهتر از این است که چیزی در تقدیر گرفته شود و رفع به آن نسبت داده شود؛ چون در مجاز لطافت کلام و عبارت بیشتر است. پس ما لایطیقون مجازاً رفع شده نه حقیقتاً؛ چون ما لایطیقون تکویناً قابل رفع نیست بلکه منظور این است که چیزی که در طاقت انسان نیست به اعتبار اینکه آثارش برداشته شده مرفوع است.

پس طبق نظر بعضی از علماء در باب حدیث رفع باید چیزی در تقدیر گرفته شود تا رفع به آن اسناد داده شود لکن در اینکه متعلق رفع چیست اختلاف شده؛ بعضی می‌گویند متعلق رفع مؤاخذه است که در تقدیر گرفته شده و بعضی دیگر می‌گویند متعلق رفع اظهر الآثار است و گروه سوم می‌گویند جمیع الآثار متعلق رفع است ولی امام(ره) می‌فرماید: لازم نیست که چیزی در تقدیر گرفته شود و رفع مجازاً و ادعائاً به خود عناوین مذکور در روایت اسناد داده می‌شود؛ چون وقتی همه آثار یک چیز منتفی شود گویا خود آن چیز منتفی شده است. حقیقتاً آن چیز مرفوع نشده ولی مجازاً با انتفاء آثارش گویا آن چیز هم منتفی شده است پس رفع به خود این امور نسبت داده می‌شود به ادعاء اینکه جمیع آثارش منتفی شده است.

پاسخ:

حال با توجه به این مقدمه‌ای که عرض شد باید ببینیم این اشکال به چه نحو قابل جواب است، اشکال این بود که حدیث رفع به عنوان یک دلیل شرعی در واقع مقید اطلاق خطابات شرعیه است؛ یعنی در واقع آن خطابات را به قید قدرت مقید می‌کند.

اگر کسی مدعی شد رفع به مؤاخذه که در تقدیر است اسناد داده شده در این صورت اشکال مرتفع است؛ چون اگر مؤاخذه را در تقدیر بگیریم مؤاخذه همان عقاب است و حدیث رفع دلالت می‌کند بر رفع عقاب از کسانی که طاقت ندارند و این با نفی تکلیف ملازمه ندارد.

اگر کسی قائل شد به اینکه اظهر الآثار در تقدیر است اظهر الآثار عمدتاً حکم و تکلیف نیست و در مورد هر چیزی به حسب موارد فرق می‌کند پس طبق این مبنا هم فی‌الجمله مشکلی پیش نمی‌آید؛ چون آنچه که رفع شده لزوماً تکلیف نیست.

اگر کسی قائل شد آنچه در تقدیر است جمیع الآثار می‌باشد در این صورت یکی از آثاری که برداشته می‌شود خود حکم و تکلیف است که طبق این مبنا باید این دلیل را مقید خطابات شرعیه بدانیم لکن این مبنا مشکلی را ایجاد نمی‌کند؛ چون کسانی که معتقد به این نظریه هستند جزء مشهور هستند که معتقدند به اینکه تکلیف مقید به قدرت است، لذا می‌گویند اگر قدرت نباشد تکلیفی نیست و نیازی نیست که ما طبق این مبنا به این اشکال جواب بدهیم. آنچه مهم است این است که باید طبق مبنای امام(ره) که قائل به عدم شرطیت قدرت در تکلیف می‌باشند به این اشکال پاسخ دهیم.

گفته شد طبق نظر امام(ره) آنچه در حدیث رفع، مرفوع است خود عناوین مذکور در حدیث است لکن به ادعاء اینکه جمیع آثار آنها منتفی شده و اصلاً نیازی به تقدیر نیست؛ چون ما یک مصحح برای اسناد می‌خواهیم تا بتوانیم رفع را به امور مذکور در حدیث اسناد دهیم که مصحح هم انتفاء آثار این موارد است و این بهتر از تقدیر گرفتن چیزی است. لذا این عناوین به لحاظ همه آثارشان برداشته شده‌اند. حال ما باید طبق مبنای خود امام(ره) مشکل را حل کنیم، اگر ما ملتزم شویم به اینکه در حدیث رفع خود عناوین به لحاظ انتفاء آثارشان برداشته شده در این صورت یکی از آثار، خود تکلیف و حکم است که آن هم برداشته شده پس حدیث رفع، خطابات شرعیه را تقیید زده و خود این اشکالی است به خطابات

قانونیه؛ چون در خطابات قانونیه بحث این بود که تکالیف شامل همه مکلفین اعم از عاجز، جاهل، ناسی، غافل و ساهی می‌شود لکن این امور به عنوان عذر محسوب می‌شوند، حال سؤال این است که چطور مبنای خطابات قانونیه با مطلبی که امام(ره) در اینجا فرموده‌اند که ما لایطیقون مرفوع است؛ چون همه آثارش مرفوع است و یکی از آثار هم خود تکلیف و حکم می‌باشد جمع می‌شود؟ این یک اشکالی است که در این جا وجود دارد.

امام(ره)^۱ طبق مبنای کسانی که قائل به تقدیر هستند می‌فرمایند: احکام شرعی‌ای که به عنوان قانون جعل شده‌اند به اراده استعمالیه شامل همه مکلفین می‌شود؛ یعنی به حسب جعل قانون شامل ناسی، مخطیء، مکره، عاجز و امثال اینها می‌شود؛ یعنی وقتی مثلاً شارع می‌گوید: «أقیموا الصلوة» یک اراده استعمالیه دارد مانند «اکرم العلماء» که اراده استعمالیه متکلم بر این است که این لفظ عام در عموم استعمال شود، وقتی هم شارع گفته: «أقیموا الصلوة» اراده استعمالیه او از «أقیموا» همه مکلفین است لکن یک اراده جدی هم وجود دارد و همان گونه که اگر بعد از عام گفته شود: «لا تکرّم الفساق من العلماء» اراده جدی متکلم به خصوص علماء عدول تعلق گرفته ولی مانع شمول اراده استعمالیه نسبت به عموم نیست، لکن کشف می‌کند از اراده جدی متکلم که منظور متکلم خصوص علماء عدول بوده، در ما نحن فیه هم حدیث رفع ادله احکام اولیه را تخصیص می‌زند و خطابات شرعیه و تکالیف به حسب اراده استعمالیه شامل همه مکلفین شده و حدیث رفع اراده جدی از جعل قانون را بیان می‌کند و مانع شمول اراده استعمالیه نسبت به همه مکلفین نمی‌شود پس حدیث رفع فقط ادله احکام اولیه را تخصیص می‌زند و تخصیص هم عبارت از انتهاء آمد حکم است؛ یعنی از ابتدا تکالیفی بر مردم واجب بوده که در امت پیامبر(ص) آن تکالیف برداشته شده است. پس خطابات قانونیه به حسب اراده استعمالیه شامل همه مکلفین می‌شود و هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آید. این پاسخ امام(ره) بر مبنای کسانی است که قائلند به اینکه باید چیزی در تقدیر گرفته شود اما اینکه بر مبنای خودشان که می‌گویند ما اصلاً نیازی به تقدیر نداریم و خود عناوین موجود در حدیث، رفع شده است و رفع این امور هم به لحاظ انتفاء آثار آنهاست چگونه مشکل حل می‌شود توضیحی از امام(ره) وارد نشده است.

«والحمد لله رب العالمین»

۱. تنقیح الأصول، ج ۳، ص ۲۲۵.